

رسالت (داستان هابیل و قابیل)

سرگذشت هابیل و قابیل در قرآن

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

ما از بعضی از آیات مبارکات قرآن بوجه عام استفاده می‌کنیم که یکی از بینات بعضی از رسل، البته بعضی، «يَقْرَبَانِ تَأْكُلُهُ النَّارُ»^۱ بوده، برای اثبات رسالت کسی، حتماً باید عملی الهی انجام گردد در رابطه با او. احیاناً عمل الهی انجام می‌گردد، در رابطه با کسی نیست. پس این آیت رسالت و یا به تعبیر عادی ما، معجزه مثبت رسالت نیست. ماده اولی و خلق اول را که خداوند آفرید لا من شیء، این از مهم‌ترین معجزات است که نظیر ندارد، اما در رابطه با کسی نبوده است و کسی نبوده است که در رابطه با او باشد. خلق السماوات و الارض در رابطه با اثبات یا نفی کسی نبوده، بلکه خود استقلال داشته از باب تکوین، اما در رابطه با اثبات مقام خاص برای کسی، اگر خداوند عملی ربانی انجام دهد که این عمل را جز حق سبحانه و تعالی، هر چه باشد و هر که باشد نتواند انجام بدهد، اسم این آیت رسالت است، نشانه این است که این شخصی که مورد این جریان است و در رابطه با این جریان نشانه خاص ربانی است، اختصاصی دارد به حضرت حق سبحانه و تعالی.

۱. آل عمران، آیه ۱۸۳.

عصای موسی که به اراده الهی اژدها گردید، اگر در رابطه با موسی نبود، معجزه برای رسالت موسی نیز نبود، اما «أَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ»^۱ در رابطه با جریان موسی است که دعوت رسالت کرده است و از برای اثبات اینکه این دعوی درست است و ربانی است، «وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا» و اینکه عصابی را بیفکنند، اژدهایی بزرگ شود و تمام سحر سحره را ببلعد و برنگرداند، این کار، کار الهی است و در انحصار ربوبیت است و هر قدر عقل و علم بشرها و غیر بشرها بالاتر رود، از چنین عملی عاجزند. و همچنین «نَنْفَعْنَا الْجِبَلَ»^۲ و همچنین اینکه دریا را دوازده راه خداوند گشود که زمین آن هم خشک بود تا دوازده سبط بنی اسرائیل عبور کنند و همچنین اخراج ابل از جبل و همچنین.

از جمله معجزاتی که از برای اثبات بعضی از رسالت‌ها در قرآن شریف دو اشاره به آن شده است، عبارت است از «يَقْرَبَانِ تَأْكُلُهُ النَّارُ»، اگر کسی قربانی برای خدا ذبح می‌کند یا به ذبح می‌دهد، این قربانی را اگر بپزد و بخورد، اولاً تأکله النار نیست، بلکه تطبخه النار است، ثانیاً اگر خود این انسان، این قربانی را آتش بزند، این دلیل بر کرامت و اختصاصی به عنوان رسالت یا غیر رسالت نیست. اما اگر قربانی را شخصی قربانی کند برای خدا گوسفندی یا هر حیوان حلال گوشتی را، بدون اینکه این بشر یا دگران کاری انجام بدهند، آتشی افروخته گردد و این قربانی آتش بگیرد، این جریان که دو خرق عادت است و دو آیت است، دو آیت ربانیه است، آتش ایجاد شدن نزد آن قربانی و آتش گرفتن و سوختن آن قربانی، این دو در حقیقت آیت ربانیه است از برای رسالت این شخص و قرآن شریف این را در چند جا دارد. سؤال: آیا «يَقْرَبَانِ تَأْكُلُهُ النَّارُ» تجویز نمی‌کند که قربانی‌های منا را لازم نیست فقرایی بخورند، بلکه آتش زده بشود و یا زیر خاک برود؟

جواب: نه، چون «يَقْرَبَانِ تَأْكُلُهُ النَّارُ» از برای اثبات اهم بوده، آیا اگر قربانی را بپزند و بخورند، نفع و اهمیتش بیشتر است که نفع شکمی است و نفع اقتصادی است یا این قربانی با آتش خارق‌العاده، آتش بگیرد و خاکستر شود به طور خارق‌العاده و بدون سبب مادی و بشری و غیر الهی؟ اینکه اثبات رسالت کند، این اهم است، طبعاً در دوران امر بین مهم و اهم، اهم مقدم است. حق سبحانه و تعالی به وضع عادی، بدون اثبات رسالتی و بدون اثبات مقام رسالتی هرگز اجازه نمی‌دهد که گوشت حلالی را انسان آتش بزند و دور بریزد، چون تبذیر است، دور انداختن است بدون هیچ نفعی، هم اسراف

۱. طه، آیه ۶۹.

۲. اعراف، آیه ۱۷۱.

حرام است و هم تذبذیر. اما «بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ» نه اسراف است و نه تذبذیر، زیرا آتشی ربانی که افروخته می‌شود بدون افروختن غیر الهی و آتش می‌زند این قربانِ تأکله النار را، در رابطه با اثبات رسالت هابیل و مانند هابیل، این آیت است و دلالت ربانیه است هم برای خود هابیل و مانند او که رسول است و هم از برای قایبل‌ها که منکران این رسالتند و هم از برای مؤمنان به این رسالت که این سند است و وسیله است از برای ایمان آوردن به این رسول.

اینکه ما راجع به آیاتی که مربوط به هابیل است بحث می‌کنیم، درست است که اول عرض کردم احتمال رسالت است، اما آن‌طور که در تفسیر هم بنده یادداشت کردم و عرض می‌کنم، خیر، دلیل بر رسالت است، قضیه این قربانی هابیل که آتش او را خورد، اثبات رسالت است، از جمله آیاتی که شاهد بر این مطلب است، آیه ۱۸۳ سوره آل‌عمران، حتماً در خدمت قرآن باشید، ما بحث قرآنی صددرصد داریم امروز، هر روز این‌طور است.

«الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عٰهَدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِينَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ» گروهی از اهل کتاب، رسالت رسول‌الله (ص) را نپذیرفتند و نمی‌پذیرفتند، می‌گفتند خدا با ما عهد و پیمان کرده است که به هیچ رسولی، به هیچ مدعی رسالتی ایمان نیاوریم، مگر آنکه قربانی بیاورد که آتش آن قربانی را بخورد و بسوزاند که این آیت رسالتی فقط مقبول است.

جواب: «قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ»^۲ چند مطلب است اینجا:

اولاً تکذیب این حصر است که گروهی از اهل کتاب مخصوصاً یهودی‌ها ادعا کردند که آیت مقبوله رسالت، فقط قربانِ تأکله النار است، می‌گویند خیر، این نیست، آن هست و بینات دیگری هم هست، اگر قربانِ تأکله النار دلیل بر رسالت است، چون از بینات است، بینات رسالتی چه قربانِ تأکله النار باشد، چه عصا اژدها گردد، چه اِحیاء موتی شود و غیره، کلمهٔ واحده، آیهٔ واحده است. اگر کسی یک آیت خاصه‌ای به وسیله اراده پروردگار برای او آمد که اثبات رسالت کرد، این دلیل نمی‌شود که برای تمام مدعیان رسالت، همان خصوص آن آیت و سنخ آن آیت و نشانه را بیاورند، خیر، خداوند باید آیت رسالت

۱. آل‌عمران، آیه ۱۸۳.

۲. همان.

بفرستد، هر طور که صلاح می‌داند و فرق گذاشتن بین آیات رسالتی، تکذیب مقام ربوبیت است و تکذیب مقام رسالت است. اگر کسی که شهادت و گواهی می‌دهد، ده نوع امضاء دارد و این ده نوع امضاء را همه می‌دانند، اگر برای فلان کسی یک امضاء کرد و برای دیگری امضای دیگر، باید امضای دیگر را رد کرد، چون مانند اول نیست؟! مگر اول اصالت دارد؟! تمام امضاءها اصالت دارد به‌عنوان امضاء، ماده امضاء اصالت دارد نه هیئت امضاء، اصل امضاء است که ثابت می‌کند او شهادت داده و قبول دارد، نه شکل امضاء. اشکال مختلفه آیات رسالتی، بر حسب مصلحت ربانیه است.

اما در اینجا، باز مراجعه کنید به آیه: «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عٰهَدَ اِلَيْنَا اَلَّا نُوْمِنَ لِرَسُوْلِ حَتّٰى يٰٓاْتِنَا بِقُرْبٰنٍ تَاْكُلُهٗ النَّارُ» خیر، شما دروغ می‌گویید، دو دروغ می‌گویید: اولاً: منحصر کردن آیت رسالت در قربان تآكله النار، آیات رسالت بینات ربانیه است مطلقاً.

ثانیاً، «قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِي» پیغمبر بزرگوار! به این یهودی‌ها، به این منکران که اینطور عذر می‌آورند، «قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ» تمام بینات رسالات را آوردند، تمام آیات و نشانه‌های رسالتی که مصلحت بود در بُعد رسالت و از برای اثبات رسالت، همه را خداوند بلااستثناء در طول رسالات فرستاده است. «وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ»، «بِالَّذِي قُلْتُمْ» یعنی قربان تآكله النار که یکی از آیات و علامات رسالت بود، آن را هم خدا فرستاده است. پس این آیه ثابت کرد که چه؟ ثابت کرد که قربان تآكله النار که آیتی است و معجزه‌ای است از معجزات ربانیه در بُعد رسالت، این هم از آیات رسالت قبل از اسلام بوده است. «وَ بِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».

آیاتی که مورد بحث بود در نظر بگیریم. سوره مبارکه مائده، آیه ۲۷: «وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ». سؤالی که در اینجاست از این است که چیزی را خداوند بیان فرموده است، در جریان قتل قابل هابیل را نسبت به هابیل که جای سؤال است که چرا هابیل از خود دفاع نکرد؟ و چرا هابیل چنین و چنان گفت؟ با اینکه آن قربانی که «فَتَقَبَّلَ مِنْ اٰحَدِهِمَا» همان قربان تآكله النار بود که قبول شد از هابیل و هابیل برای اثبات مقام رسالتش، قربانی اش قبول شد و علامت قبولی، آتش گرفتن بود. «وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَا اٰبْنِي اٰدَمَ»، البته ابنی آدم ثابت نمی‌کند که آدم فقط دو فرزند داشت، نه، این جریان راجع به این دو فرزند بود، و آلا شیت هم بود، هبة الله هم بود، دیگرانی هم بودند، اما این جریان برای «اٰبْنِي اٰدَمَ» اتفاق افتاده است. «وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَا اٰبْنِي اٰدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبٰنًا»، برای تفصیل مطلب به تفسیر مراجعه بفرمایید، ولیکن آنچه که اینجا می‌توانیم به‌طور مختصر و عبور و اشاره عرض

کنیم. «إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا» سه احتمال دارد: ۱- یک قربانی هر دو تقریب کردند، ۲- دو قربانی تقریب کردند، ۳- بعد عرض می‌کنم.

اول، کسی بیاید بگوید که قرباناً مگر مفرد نیست؟ پس «إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا» یعنی این دو فرزند آدم که هابیل و قابیل باشند، یک قربانی تقریب کردند، خوب، چطور «فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ» از یکی قبول شد، از دیگری قبول نشد؟ یک گوسفند است دو نفری شرکت کرده‌اند در مالکیت آن، در خرید آن و دو نفری قربانی کرده‌اند، مقداری برای این، مقداری برای آن، یک قربانی یا قبول است کلاً، یا رفض است کلاً. خوب این جواب دارد، البته اگر این احتمال هم درست باشد این جواب دارد، که چه؟ ممکن است دو نفر شرکت کنند در خرید گوسفندی، یک نفر نصف، یک نفر هم نصف. این دو نفر قربانی می‌کنند، یکی قصدش قصد قربت کامله است و دیگری قصد قربت ندارد. پس در بخش او که قصد قربت کرده است قبول است و در بخش این قبول نیست. خوب این یک احتمال است که اینجا می‌آید و مطلبی نیست، ولیکن این یک اشکال دارد و آن اشکال این است که اینجا از کجا معلوم شد که قربانی او قبول است، قربانی این قبول نیست؟ خدا وحی کرد به قابیل، خدا وحی کرد به آدم که به قابیل بگوید؟ این دو نیست، بلکه این قربان تأکله النار بود، آتش این را خورد و خوردن و سوزاندن آتش این قربانی را دلیل بود بر قبولی قربانی این قربانی‌کننده، پس این یک نمی‌تواند باشد، باید دو باشد.

احتمال دوم، احتمال دوم این است که این دو نفر قربانی کرده‌اند، حالا اگر هر دو گوسفند باشد بر حسب روایات یا روایت دیگر، یکی گوسفند باشد، دیگری محصولاتی باشد، این تأکله النار به این معنا بود که بنا بود که یکی از این دو فرزند آدم، مقام رسالت پس از آدم را داشته باشند و این مقام رسالت، نیازمند به آیت رسالیه است و آن آیت رسالیه عبارت بود از قربان تأکله النار. اینجا، ما به دو حساب می‌گوییم، حساب اول، اولاً قربان از نظر لغتی، مفرد و تشبیه و جمعش یکسان است. قربان، مفرد نیست، قربان اسمی است که بر مفرد و بر تشبیه و بر جمع اطلاق می‌شود. پس قربانین چرا بگوید؟ «قَرَّبَا قُرْبَانًا» اضافه چرا بگوید؟ در صورتی که لفظ قربان از نظر لغت عربی هم مفرد است و هم تشبیه است، هم جمع است و اینجا دلیل بر تشبیه داریم، درست است هر سه است، اما دلیل بر دوئیت قربان داریم به حسب اینکه قربان تأکله النار.

- تنوین دلالت بر وحدت نمی‌کند؟

- خیر، برای اینکه قربان مثل قوم دیگر، قوم وحدت است. «إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ»، از یکی قبول شد که بر حسب روایات هابیل بود و از

دیگری قبول نشد یعنی رفض شد، یکی قبول شد و یکی رفض شد، «فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ»، از آن دیگری که قبول نشد، «قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ»، من تو را حتماً خواهم کشت، جواب: «قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»^۱ جنبه سلبی را نگفت، جنبه ایجابی را گفت. اینکه از من قبول شد چون تقوا داشتم، نتیجه: از تو که قبول نشد چون در این قربانی تقوا نداشتی بلکه بغوا داشتی، تو حالت تقوا و حالت نیت خالصه لله نداشتی. البته بر حسب روایات این بود که آن قربانی قابیل، رذل‌ترین محصولات او بود، آن رذل‌ترین محصولات هم نه به عنوان تقرب لله، امتحان کند که خدا اینجا چه کار می‌کند مثلاً، ایمان درستی به خدا نداشت، نمی‌گوییم مرتد بود، اما ایمانش بسیار بسیار ضعیف و نحیف بود و از خود آیات این مطلب کاملاً پیداست.

سؤال: این «فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ» از کجا معلوم شد؟ چند احتمال دارد: اینکه قربانی هابیل قبول شد و قربانی قابیل قبول نشد، باید هر دو بدانند، اگر فقط هابیل می‌داند و قابیل نمی‌داند، پس چرا قابیل تصمیم گرفت که هابیل که قربانی او قبول شده، بکشد؟ و قربانی خودش قبول نشده، پس نفی و اثبات را باید هر دو بدانند، هابیل بداند قربانی خودش قبول شده و قربانی قابیل رفض شده، قابیل بداند قربانی خودش قبول نشده و قربانی هابیل قبول شده است. این سه حالت دارد:

دو حالت، حالت وحی است، خداوند به آدم وحی کرده باشد و آدم به این دو فرزند گفته باشد قربانی هابیل قبول و قربانی قابیل غیر قبول. این را نمی‌توانیم احتمال دهیم، چرا؟ برای اینکه وقتی قابیل اینطور در مقابل خدا قیام ضد می‌کند و اینطور بی‌شعوری می‌کند، وحی آدم را قبول می‌کند؟! چطور؟ برای اینکه، اینکه معلوم شد برای قابیل که قربانی هابیل قبول شده، تقصیر هابیل چیست که تو او را می‌خواهی بکشی؟ مگر چه کسی قربانی او را قبول کرد؟ خودش؟! نه، خدا، پس تو با خدا دعوا داری، ولی چون دستت به کشتن خدا نمی‌رسد و نمی‌توانی با خدا مبارزه کنی و دست به یقه بشوی، با کار خدا که قبول قربانی هابیل است که «تَأْكُلُ النَّارُ» این را داری می‌کشی، مقصر کیست در اینجا؟ مقصر از سه حال خارج نیست، یا معاذ الله مقصر خداست که نمی‌توانی کاری بکنی، یا مقصر تویی، چرا هجوم می‌کنی به برادرت هابیل؟ یا مقصر هابیل است، تقصیر هابیل چیست؟ قربانی هابیل را خدا قبول کرده است، نه اینکه هابیل قبولانده است، چرا قربانی هابیل قبول شد؟ چون در این قربانی نیت خالص و نیت تقوا بود و این قبولی

۱. مائده، آیه ۲۷.

قربانی هابیل که «تَأْكُلُهُ النَّارُ» دلیل بر زمینه رسالت و شایستگی رسالت هابیل بود، بنابراین تو دنبال مقصر بگرد و با مقصر دست و پنجه نرم کن، در این سه مقصر کیست؟ مقصر تویی که تقوا نداشتی و خدا قبول نکرد. این را باید کنار گذاشت.

به حساب اینکه آن دو مقصرند، هابیل مقصر است؟ هابیل که مقصر نیست، کاری نکرده است، علیه قایل کاری کرده؟ به زور قربانی قبول شده؟ به زور قبول قربانی را از خدا گرفت، چنانکه در تورات دارد که عیص و یعقوب با هم کشتی گرفتند، این دو با هم کشتی گرفتند برای اینکه برکت نبوت را از اسحاق بگیرند، عیص و یعقوب با هم کشتی گرفتند که برکت نبوت را بگیرند، کدام در این کشتی شرکت کرد؟ الی آخر که گفتنی نیست اصلاً که بر حسب نص تورات، جناب یعقوب که رأس الزاویه سلسله بنی اسرائیل است، نبوت را با حقه و زور و کشتی از خدا گرفت، یعنی به جای اسحاق، که اسمش را گذاشته پنوئیل، پنوئیل یعنی زورخانه، در تورات دارد پنوئیل، فنوئیل در عربی و پنوئیل در فارسی، زورخانه. حالا در اینجا زورخانه دیگر که قایل که دعوا دارد من باید رسول بشوم نه هابیل، حالا که رسول نشده و قربانی هابیل قبول شده، «قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ» خوب چرا؟ این کشف از چه می‌کند؟ اینکه من تو را حتماً خواهم کشت، مگر گناهکار هابیل است؟ نه، دستش به خدا نمی‌رسد و زور او نمی‌رسد که خدا را بکشد، نابود کند، چرا خدا قربانی هابیل را قبول کردی و او را رسول بعد از آدم کردی؟ چون دستش به او نمی‌رسد، می‌گویند دستت که نمی‌رسد به بانو، دریاب کنیز مطبخی را، این جریان هم اینطور شده، این «لَأَقْتُلَنَّكَ»، «لَأَقْتُلَنَّكَ» که «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» و موعظه و نصیحت و غیره اثر نکرد، بلکه هجوم کرد و برادرش هابیل را کشت. پس معلوم می‌شود که قایل، مؤمن عادی هم نیست، آنقدر در بی‌ایمانی عجیب است، آنقدر عجیب که حتی حاضر است با خدا کشتی بگیرد و معارضه کند، خدا را بکشد و چون نمی‌تواند، هابیل را که برکت نبوت را به وسیله قبول قربانی گرفته است، از بین ببرد. پس وحی به قایل نازل می‌شود؟ پس وحی به قایل هم معنا ندارد، به قایل وحی بشود که قربانی تو قبول نشد، قربانی او قبول شد.

دوم: وحی به هابیل، چون هابیل زمینه نبوت است، اگر وحی به هابیل شده است که قربانی تو قبول و قربانی قایل نه، قایل قبول می‌کند؟! قایل از خدا قبول ندارد، از آدم قبول ندارد، از هابیل که مناوء است و معارض است با او به حساب ظاهر قبول دارد؟ نه، پس وحی هم نیست.

سوم، سوم این است که باید یک جریانی باشد که هر چشم بینایی ولو حیوان باشد می‌فهمد، وقتی که قربانی هابیل آتش گرفت بدون آتش عادی، آتش گرفت به صورت آیت بینه ربانیه، «قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي قُلْتُمْ»، یکی از الذی قُلْتُمْ این است، آتش گرفتن قربانی هابیل به صورت خرق عادت و آیت بینه، این در رابطه با تقریب قربان هابیل است و طبعاً در رابطه با رسالت است. پس این معجزه را دید، حالا که این معجزه را دید، مثل ابوجهل، ابوجهل معجزه را از رسول‌الله دید، موجب شد که چنین و چنان کند در مکه، معده گوسفند به سرش انداختن، آباء جهالات و ابولهب‌ها و اینها، حبس کردن، بیرون کردن، در شعب ابی‌طالب، فحش دادن، مجنون است، ساحر است، کاهن است، «نَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»^۱ تمام اینها بعد از آن جریان است و الا قبل از اینکه رسول‌الله (ص) حامل رسالت ظاهریه الهیه گردد و قرآن بر او نازل شود، امین بود، محترم بود، خیلی هم محترم بود، حتی در حجر الاسود که می‌خواستند بگذارند، پیغمبر دستور داد که چنین کنید، پخش شود، دعوا نشود، ولکن بعد از این جریان شروع کرد ظهور عداوت‌ها و دشمنی‌ها با رسول‌الله (ص) تا آخرین مرحله که خواستند او را بکشند و حضرت به غار رفت و از آنجا به مدینه.

حالا در اینجا این «فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا» از کجا می‌تواند معلوم شود؟ از اینجا که «بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ»، این قربان تآكله النار، ثابت کرد از برای هابیل که تو رسول و قربانی تو قبول و ثابت کرد از برای قایل که تو رسول نیستی و قربانی تو غیر مقبول، و لذا دست به گریبان هابیل شد به حساب وعده‌ای که داد «لَأَقْتُلَنَّكَ». این مرحله اولی.

- چرا از آدم قبول نمی‌کند؟ آدم که می‌توانست بگوید.

- برای اینکه وقتی از خدا قبول نمی‌کند، از آدم قبول می‌کند؟!

- این مقام نبوت را قبول داشت، می‌دانست که نبی راست می‌گوید.

- باشد، مقام نبوت بالاتر است یا الوهیت؟ این قربان تآكله النار را از مقام الوهیت

قبول نکرد، دست به یقه هابیل دارد می‌شود، از نبوت قبول می‌کند؟! قبول نمی‌کند.

«قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» چند بحث است اینجا:

۱- سؤال: آیا اگر کسی در عملی تقوا دارد و در اعمال دیگر که در رابطه تنگاتنگ با

این عمل نیست تقوا ندارد، در آن عملی که تقوا دارد خدا قبول می‌کند یا نه؟ ممکن

است گفته شود نه، چون «قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» و این عبارت را خداوند از

۱. طور، آیه ۳۰.

هابیل نقل می‌کند و تصدیق هم می‌کند، تکذیب هم نمی‌کند، پس این کلام، کلام الهی است صددرصد، چه خود بگویند و چه از دیگری نقل کند و حتی معاذ الله از شیطان نقل کند و رد نکند. خوب کسی می‌تواند اینطور بگوید، «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» یک معنی کلی و عام آن این است که هر عملی را خداوند در صورتی قبول می‌کند که این عمل‌کننده، «المتقی: باشد، نه در این، بلکه در همه اعمال، و لکن این حرف قابل قبول نیست. برای اینکه معنی این حرف این است که فقط اعمال عدول درست است، کسانی که عادل نیستند، گاه فسق می‌کنند، گاه ایمان، گاه کار تقوا می‌کنند گاه غیر تقوا، از اینها اعمال تقوا هم قبول نیست، خلاف صدها نص قرآن شریف است.

پس «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» در آن عمل، در آن نمازی که می‌خوانید اگر تقوا داشتید نماز قبول است، اگر روزه تقوا نبود قبول نیست، در زکاتی که می‌دهید اگر تقوا داشته باشید قبول است، اگر در خمس تقوا ندارید قبول نیست، هر عملی به حساب خودش، مگر اعمال ارتباطی که در صورتی این عمل قبول است که وضویت درست باشد، بله، صلاة در صورتی صحیح است که وضو درست باشد، لباس چنین باشد، مکانت چنین باشد، اما اگر جریان ارتباطی نباشد، ممکن است این قبول باشد و آن قبول نباشد، قبول به معنای اینکه صحیح باشد، نه قبول به معنای آن مراتب عالیه که مورد تصدیق و «إِلَيْهِ ... الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^۱ آن‌طور نباشد.

بنابراین در اینجا عمل قربانی هابیل، مورد قبول واقع شد، چرا؟ برای اینکه هابیل که ظرف رسالت او بود، خالصاً لله، بهترین گوسفندان خود را انتخاب کرد و تقدیم کرد و خداوند می‌فرماید که «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»^۲ بالاتر از بر رسالت، کدام بر است؟ وقتی که در برهای عادی «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ» مستحیل است برسید به بر مقصود «حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» آنچه را خود دوست دارید، آن را در راه خداوند بدهید، نه اینکه آن چیزی که افتاده کنار و گندیده و رذل و پست و پاره است، آن را بدهید و خوب را برای خودتان نگه دارید، خیر. و لذا دارد امیرالمؤمنین (ع)، اگر دو پیراهن می‌خرید، می‌خواست در راه خداوند بدهد، آن بهتر را در راه خدا می‌داد یا آن برابر را در راه خدا می‌داد. حالا در مقام عادی که معلوم، در مقام رسالت، رسالت که ممتازترین مقامات بشری است بعد از عصمت بشری، می‌گوید که بهترین به‌طور کلی را به عنوان قربان، و

۱. فاطر، آیه ۱۰.

۲. آل عمران، آیه ۹۲.

می‌داند که این گوسفند زیباتر و بهتر و چاق‌تر و گران‌تر، بعداً قربانِ تأکله النار خواهد بود، نه خود می‌خورد و نه دیگران. پس این اخلاص کامل و تقوای کامل را در این جریان دارد، اما قابیل نه، قابیل از رذل‌ترین محصولاتش، آفت‌زده و... که قابل خوردن نیست، این رذل‌ترین را داد، نه نیت خالص است و نه آنچه را داده است چیز مناسبی است. این هتک است نسبت به مقام ربوبیت که تقریب لله کند آنچه که خود نمی‌پسندد و آیات در این مطلب ما زیاد داریم.

«قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» این مقدمات را عرض کردم برای اثبات مقام عالی جناب هابیل (ع) که اگر کسی شک در رسالت ایشان دارد، از آیات رسالت ایشان کاملاً به دست می‌آید. «لَئِنْ بَسَطْتَ»^۱. این حرف هابیل. آن تهدید کرد «قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»، بعد چه؟ مطلب دوم، «لَئِنْ بَسَطْتَ» چون او می‌گفت که «لَأَقْتُلَنَّكَ»، لام تأکید، نون تأکید ثقیله، تأکید، حتماً من تو را خواهم کشت. آیا اگر تو او را بکشی خدا را کشته‌ای؟ نه، اگر تو او را بکشی قربانِ تأکله النار را کشته‌ای؟ نه، اگر او را کشتی، رسالت او را کشتی و به تو منتقل می‌شود؟ نه، ولكن این حسد و این بغض و غیظ احمقانه موجب شد که برادرش را که عنوان رسالت پیدا می‌کند، بکشد.

«لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي»، اگر آن‌طوری که تو تهدید کردی، باز کنی دستت را به سوی من که مرا بکشی، «مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَنَّكَ»، اینجا سه بُعد دارد، اگر کسی بخواهد به انسان هجوم کند، اول تهدید کرده، اول تهدید کرده که حتماً تو را خواهم کشت، بعد هم هجوم کند، اینجا من که مهاجم هستم، سه بُعد است: یا همانطور که او تصمیم قتل مرا می‌گیرد، من هم تصمیم قتل او را می‌گیرم، این باطل است. تصمیم قتل کسی که تصمیم دارد یعنی چه؟ فقط تصمیم دفاع باشد. این باطل، پس قتل کسی را بدون اینکه آن انسان را کشته یا دارد می‌کشد، این معنا ندارد. مرحله دوم اینکه مقاتله کنیم، هابیل و قابیل مقاتله کنند، یعنی قابیل که می‌خواهد هابیل را بکشد، هابیل هم به‌عنوان مدافعه، مدافعه مقاتله‌ای باشد، گاه مدافعه مقاتلی است، گاه مدافعه غیر مقاتلی. مدافعه مقاتلی این است که او می‌خواهد مرا بکشد، من هم در مقابل می‌خواهم او را بکشم، این غلط است. اما سوم، مدافعه غیر مقاتله‌ای، نه قتل است و نه مقاتله، هابیل نه می‌خواهد قابیل را بکشد و نه با او کشتار کند، بلکه مدافعه کند. سوم را آیه ذکر نکرده، سوم این است که هابیل دفاع کرد یا نه؟ نگفته دفاع کرد و نگفته نکرد. آنچه واجب است

۱. مانده، آیه ۲۸.

بر هابیل و بر هابیلیان که مظلوم واقع می‌شوند بر جانشان، این است که دفاع کنند. این واجب را ذکر نکرده، نه نفی کرده است و نه اثبات کرده، آنچه که فرموده: «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ» من دست برای کشتن تو دراز نمی‌کنم، نه کشتن ابتدایی تو و نه کشتن مقاتله‌ای تو، اما دست هم برای دفاع از خود دراز نمی‌کنم؟! این را گفت؟!

سوالی که در اینجا هست این است که چرا هابیل که مورد هجوم قایل قرار می‌گیرد دست بلند نمی‌کند؟ می‌گوییم اینطور نیست که مطلقاً دست دراز نکرده، نه، دست برای کشتن قایل نباید دراز کند، چرا؟ برای اینکه اگر کسی تصمیم کشتن کسی را دارد، او هم باید تصمیم کشتن این را بگیرد؟ نه، باید تصمیم دفاع را بگیرد، یعنی باید جدیت کند که او این را نکشد، اما در این جدیت و دفاع، اگر بدون تصمیم قتل آن طرف مقاتل، آن طرف کشته شد، این قتل عمدی نیست و اعتدای به مثل است. اما اگر چنانچه چون او تصمیم قتل مرا گرفت، من هم تصمیم قتل او را بگیرم، این غلط است. اگر او تصمیم قتل مرا نگرفت، من بخواهم او را بکشم، غلط است. اما اگر او تصمیم قتل مرا گرفت و مشغول شد به کشتن من، من فقط دفاع باید بکنم، تا آنجایی که قدرت دارم باید دفاع بکنم. اما چون او تصمیم گرفت من [هم] تصمیم بگیرم، غلط است، تصمیم قتل کسی که قتل نکرده است، اعتدای به مثل نیست، تصمیم زدن کسی که هنوز زنده است، اعتدای به مثل نیست. اگر کسی بخواهد مرا بزند، من باید جلوگیری کنم که نزند، نه اینکه او بزند، من هم بگویم من هم بزنم، خیر، در صورتی من هم بزنم که او زده باشد، بعد من هم اعتدای به مثل کنم. اما اگر تصمیم بگیرد که مرا بزند، آن چیزی که اینجا واجب است بر من، منع است و جلوگیری از این است که ظلم او حاصل شود، ولی اگر ظلم او حاصل شد، سیلی به صورت من زد، من می‌توانم اعتدای به مثل کنم به عنوان «فَمَنْ اِغْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ»^۱ پس در آیه چیزی نیست که ما توجیه کنیم، خود را باید توجیه کنیم، چون «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ» من کشته تو نیستم، نه ابتدائاً و نه قتلاً، نه قتلاً طرفینی و نه ابتدائاً، هیچ‌کدام نیستم.

- اینجا یک چیز دیگر می‌شود، اینکه می‌گوید «لَأَقْتُلَنَّكَ» با نون تأکید ثقیله، این می‌رساند که قایل به هر نوعی بود، این نقشه را کشیده بود که این کشتن پیاده شود.

۱. بقره، آیه ۱۹۴.

- بله، حتماً بکشد. ولکن هابیل نه «لَا قُتْلَکَ» است، نه «لَا قُتْلَکَ».
- شاید غافلگیر کرده است.
- آن مطلب دیگری است، حالا ما به آن کاری نداریم. ببینید، یک «لَا قُتْلَکَ» داریم، یک «لَا قُتْلَکَ» داریم، یک «لَا دَافِعَ».
- وقتی کسی در جنگ شرکت می‌کند، برای همین شمشیر می‌کشد که دفاع کند.
- فرق دارد، یک مرتبه انسان شمشیر می‌کشد به کسی که مستحق قتل است، آن مطلب دیگری است، اگر انسان شمشیر می‌کشد در مقابل کافر، در مقابل مشرک، او مستحق قتل است، جنگ هم نباشد مستحق قتل است، ما در مسلمان، دو نفر فرزندان آدم که موحد هستند، مسلم به آن معنای کلی هستند، آیا قاییل قبل از اینکه جریمه قتل را عمل کند، مستحق اعدام است؟ نه. نه مستحق اعدام است و نه تصمیم اعدام، چه تصمیم «لَا قُتْلَکَ» و چه تصمیم «لَا دَافِعَ».
- اگر دزدی بیاید داخل خانه، در حالی که دارد وارد خانه می‌شود، شما می‌توانید بکشید، چرا؟ چون ترس جان است، اما وقت رفتن نمی‌توانید بکشید.
- نه، بیخود گفته‌اند، نمی‌توانیم بکشیم، جلو می‌گیریم، بکشیم چیست؟ اگر دزد می‌آید در خانه می‌خواهد سرقت کند، من در حال دفاع، اگر دفاع کردم و در ضمن دفاع بدون قصد قبلی کشته شد، آن مطلبی است، آن را فقهاء می‌گویند، نه اینکه اگر دزدی بیاید در خانه، بنده تیر بزنم بکشم برود؟ روی چه حساب؟ اعتداء به مثل در اینجا نیست، هنوز نه مال برده، نه جان برده، من چرا او را بکشم؟ این درست نیست اصلاً، نقل نفرمایید.
- اینکه نباید حتماً مسئله اعتداء به مثل باشد، چون جریان یک کافر هست و یک مسلم.
- چه کسی گفته قاییل کافر بود؟ کافر نبود.
- خوب همین که نبوت هابیل را قبول نکرد کافر نیست؟!
 - نه، قبول نکرد نیست، فرق می‌کند، یک مرتبه اصلاً قبول ندارد نبی است، یک مرتبه معارضه می‌کند، مثل فرزندان یعقوب. فرزندان یعقوب که آن کلاه را گذاشتند سر یعقوب و یوسف را بردند، باز مؤمن بودند، مؤمن منتها درجات ایمان پایین، مسلم، درجه اسلام بسیار پایین، این ملحد نیست، منکر خدا نیست، منکر نبوت نیست، ولیکن قبولش خدا را و قبولش نبوت را در آن پایین‌ترین مراحل خیلی خیلی کم‌رنگ است، ما که نمی‌توانیم بگوییم که این کافر بوده است.

- کسانی که نبوت پیامبر را انکار کردند، پس پیامبر هم وقتی می‌خواست...
- انکار نکرده.

- وقتی سر جنگ داشتند، باید پیامبر ساکت باشد، بگوید اول آنها بیایند من را بکشند، بعد من اقدام کنم! در حالی که پیامبر همیشه پیش قدم بوده است.
- نه اینطور نیست، پیغمبر پیش قدم بود در کجا؟ در جنگ پیش قدم بود؟ نه، همه در دفاع است. اولاً، ثانیاً...

- همین که می‌داند اراده دارند برای کشتن و آزار مسلمین، خود حضرت...
- صحیح، درست است، ولکن چه کسانی؟ کسانی که مستحق قتل هستند، اما اگر دو مسلمان، دو فرزند آدم که هر دو مسلم هستند، یکی می‌گوید حتماً تو را می‌کشم، دیگری بگوید من هم حتماً تو را می‌کشم، غلط است، چرا؟ برای اینکه قصد قتل مؤکد یا غیر مؤکد کسی، در صورتی است که مستحق قتل باشد، اگر کسی نیت قتل کند، مستحق قتل است؟! نیت قتل، اگر کسی نیت و تصمیم قتل کسی را بگیرد، این مستحق قتل است؟ نه.
- این کفر است. [...]

- کشتن آدم کفر است؟ مگر کشتن آدم کفر است؟ مگر تمام مسلمانانی که همدیگر را می‌کشند کافر هستند؟ خیر.

- الآن وقتی که مثلاً امنیت من در خطر قرار گرفت، طرف مرا تهدید می‌کند، در خانه من هم طوری نیست که من بتوانم قفل کنم، می‌دانم پس من اصلاً نمی‌توانم بخوابم، خوب پس این مسئله چه می‌شود؟

- ما یک کلمه واضح بیشتر نداریم: «فَمَنْ اِغْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اِغْتَدَى عَلَيْكُمْ»

- غیر از این آیه، از آیات دیگر فهمیده می‌شود، شما در بحث‌های قبلی فرمودید کسی که قائل است به اینکه این کلام از طرف خداست و آن را انکار می‌کند، این حکم معاند پیدا می‌کند. معاند از کافر بدتر است.

- خیر، مساهل است، معاند نیست. کما اینکه جناب آدم که معصیت کرد، معصیت مساهله است، سهو عن تقصیر است، معاند نیست، مگر هر کسی عصیان می‌کند، اگر کسی عصیان می‌کند، معاند با خداست؟! مساهل است. حالا این شخص غضب و حسدش طوری بالا رفته، مثلاً این پادشاهان مسلمان که فرزندش را می‌کشت، برادرش را می‌کشت، پدرش را می‌کشت، مبادا که مقام سلطنت را بگیرد، این کافر نیست، این ایمانش بسیار ضعیف است، آن قدر ایمانش ضعیف است، آن قدر کم‌رنگ است که این

و اداری نمی‌کند که همه کارهای واجب را انجام بدهد و همه کارهای حرام را ترک کند، نباید قیاس کرد.

در اینجا «قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ» هر دو تقریب قربان کردند، چرا قایل تقریب قربان کرد؟ برای خدایی که قبول ندارد؟ خدا را قبول دارد، منتها قبولش ضعیف است، قربانی او ضعیف است، قبول او ضعیف است، نیت او ضعیف است، تمام اینها. اگر قایل گفت «لَأَقْتُلَنَّكَ»، هابیل چند حال دارد: یا بگوید من هم لاقتلنک، غلط است، ابتدائاً غلط است چون قایل مستحق قتل نیست. اگر بگوید «لَأَقْتُلَنَّكَ» باز غلط است، چرا؟ قایل مستحق قتل نیست، اگر بگوید لأدافع درست است، اولی و دومی را نگفته، یعنی «لَأَقْتُلَنَّكَ» را نگفته است، «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَنَّكَ» نه لاقتلنک، نه لاقتلک. این باز شدن دست هابیل که هنوز کشته نشده، باز شدن دستش در معرکه قتال سه وجه دارد:

اول: «لَأَقْتُلَنَّكَ»، غلط است، چرا او را می‌کشی؟ نکش، یکی «لَأَقْتُلَنَّكَ»، غلط است، چرا بکشی؟ سه، لأدافع، لأدافع اینجا نفی و اثبات ندارد، دفاع حتماً به مقتضای ایمان کرده، چون دفاع عن النفس واجب است در کل شرایع الهیه، عدم ذکر دفاع در اینجا لأدافع عنی، لأدافع عنی، عدم ذکر دلیل بر این نیست که دفاع نکرده، اما آنچه که اینجا فرموده است که «لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ» این واجب ایمان است، واجب توحید و واجب ایمان در کل شرایع الهی این است که من دست قتل، یا قتل «لَأَقْتُلَنَّكَ»، یا قتل عادی به سوی کسی حق ندارم دراز کنم، نه نیتاً و نه عملاً، نیت قتل فلانی که مرا خواهد کشت، نمی‌شود، دست دراز کنم با نیت قتل فلانی، چون می‌خواهد مرا بکشد، نمی‌شود، فقط من می‌توانم دفاع کنم.

- نمی‌شود گفت که حرمت برادری بوده؟ حرمت برادری را می‌خواستند نگه دارد،

گفته تو را نمی‌کشم؟

- حرمت برادری چیست؟! یعنی بنده حرمت برادری نگه دارم دفاع نکنم؟ برادر می-

خواهد مرا بکشد، عجب حرفی است، نه، حرمت مسلم، وقتی کسی مستحق قتل نباشد،

او را چرا بکشم اصلاً؟!!

- فقط کفر نیست که استحقاق قتل می‌آورد، محارب با خدا هم...

- این که محارب با خدا نیست.

- محارب با رسول که هست.

- محارب با رسول هم نیست، عجب حرفی است، شما چرا یادتان می‌رود؟ هنوز رسول نشده، می‌خواهد رسول بشود. اینجا قضیه حسد است، حسد آنقدر بالا می‌رود، بالا می‌رود، بالا می‌رود با اینکه یک جو ایمان هست، با این حال پدرش را، مادرش را، برادرش را، امام را، مگر مأمون که امام را کشت، اصلاً مسلمان نبود، موحد نبود؟ بود، ولی خاک بر سر آنقدر فاسق بود که امام را کشت، ما که نمی‌گوییم بهشتی است، می‌گوییم این آدم منافات با اصل... این منافق نبود، مأمون منافق نبود، یک مقدار هم شیعه بود، این مأمون که منافق نبود، ولیکن «الْمُلْكُ عَقِيمٌ» آنقدر این حرص مقام خلافت داشت که حتی امام که در سر راه او ایستاده است، امام را سم داد و کشت. ما نمی‌گوییم بهشتی است، بعضی از فسق‌ها هست که از بعضی از کفرها هم احیاناً از نظر اثر بالاتر است، اما اینکه این مأمون قبل از اینکه امام را بکشد، امام حق داشت او را بکشد؟ نه، چرا؟ با هیچ میزانی از موازین این درست نیست که امام معصوم (ع) با اینکه مقامش بالاترین مقامات است، در قله عصمت و طهارت است، کسی که می‌داند او را می‌کشد، امیرالمؤمنین ابن ملجم را و دیگران، کل ائمه (ع) مسموم شدند، مقتول شدند و می‌دانستند احیاناً یا کلاً که قاتل کیست، مع ذلک دست به قتل او نیالودند، چرا؟ برای اینکه اعتداء به مثل نیست، فقط دفاع است.

البته آن مقداری که می‌تواند شخص مؤمن از خود دفاع کند باید دفاع کند، اما هجوم کردن برای کشتن کسی اگر مستحق قتل است، بحث دوم شد، یا اینکه مقاتله با کسی که آن طرف کافر است، بحث دوم شد، اما اگر کسی مسلمان است و در کمترین مراتب اسلام است و ضعیف‌ترین مراحل اسلام و شما در بالاترین مراحل ایمان و اسلام هستید، شما حق ندارید دست دراز کنید که او را بکشید یا لاقتلک یا اقتلک، چرا؟ برای اینکه هنوز او کاری نکرده، فقط چه کار می‌توانید بکنید؟ می‌توانید دست دفاع باز کنید، پس این آیه اصلاً وصمه‌ای و لکه‌ای به دامن مقدس هابیل (ع) نیست که بله، ایشان فرمود من دست دراز نمی‌کنم، نگفت دست دراز نمی‌کنم، گفت دستم را برای کشتن قابیل دراز نمی‌کنم، نه دستم را برای دفاع از خود دراز نمی‌کنم. این مرحله اولای بحث است که اصل بحث یک تتمه‌ای دارد که ان شاء الله بعداً.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ».

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

..آیاتی که احیاناً متشابهات است و احتمالاتی دارد، که دارای سه بُعد است، بعد اول: نمی‌توانیم آن آیه را به طبق احتمال صحیح معنا کنیم، آن کنار رفت، حق نداریم معنا کنیم. بُعد دوم: ارجاع کنیم به آیاتی که نص است و یا ظاهر مستقر است در مطلب، می‌گویید این، بُعد سوم: آیات داریم؛ یعنی از خود آیه‌ای که احتمالات متضاده در آیه هست، بعضی درست، بعضی نه، بعضی درست نیست، ما درستی احتمال درست را از خود آیه درمی‌آوریم، از نص آیه احیاناً، از ظاهر مستقر آیه احیاناً، مستقل از آیات. البته اینکه لازم است ما متشابهات را به محکّمات ارجاع کنیم، این مرحله وسطی است، مرحله اولی کسانی که با قرآن آشنایی ندارند، اصلاً حق ندارند نه روی قرآن فتوی دهند و نه روی روایات، چون روایات بر محور قرآن است. و اما کسانی که تا اندازه‌ای با قرآن آشنایی دارند، متشابهات قرآن را به محکّمات ارجاع می‌کنند، معلوم می‌شود. و متشابهات این نقصان دلالتی نیست، بلکه علوّ مدلولی است. و اما اگر انسان درست با قرآن کار کند و زندگی کند با قرآن، «عاش قلبه القرآن فعاش القرآن قلبه» زندگی فکری و زندگی معرفتی و زندگی دقت و علمی او قرآن باشد، خیلی ساده و خیلی روشن، بدون تکلف خود آیه که شما می‌گویید نص است در این مطلب غلط، خوب درمی‌آورد از آیه از نظر ادبی که نص است بر خلاف آن مطلبی که شما می‌گویید.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَتَرْضَاهُ وَجَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ».

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۱، ص ۵۱.